



اگر الگوی گفتمان قدرت در رمان «شب مرشد کامل»، نوشته فرهاد کشوری دنبال کنیم در خواهیم یافت که نویسنده از روش‌های زیر برای نشان دادن دگرپرسی قدرت در رمان بهره می‌برد: (در ادامه) –توصیف ساختار فکری شاه: من=ملکت» و «عدم تحمل دیگری»؛

ضعف در پذیرش مسئولیت

نا توانی در پذیرش عواقب دستورات و جنایات، خوانشی متفاوت از گفتمان قدرت در رمان خلق می‌کند که شاه عباس را نزد مخاطب منفور جلوه می‌دهد. نویسنده در شرح ضعف پذیرش مسئولیت‌های تصمیم گیری شاه، به نمونه‌هایی از تسلسل جنایت می‌پردازد. فرمان کشتن «صفی» فرزندان رشد و ولیعهد او از ظن توطئه آغاز شد و با آزمون‌های گوناگون ادامه پیدا کرد. در نهایت پهبود بیگ فرمان کشتن شاهزاده را اجرا کرد؛ اما شاه به شایعه‌سازی اختلاف شاهزاده با پهبود بیگ دستور داد. سپس پهبود بیگ را به کشتن فرزندان امر کرد و بعد از آن پهبودبیگ را از میان برداشت. این تسلسل جنایت، ساختار بسیاری از تنبیهات است؛ به‌خصوص آنها که بوی توطئه دارند. نویسنده برای نشان دادن ضعف شاه در پذیرش مسئولیت تصمیم‌ها و عملکرد خود، از انتخاب‌های زبانی هم بهره می‌برد. در انتخاب اسم، فعل و ساختار جمله این گزینش‌های دقیق به ایجاد دگرپرسی در گفتمان قدرت رمان کمک می‌کند.

ساخت جمله‌هایی با یک اسم یا فعل مانند: «قتل» «بی حرفا» و «هو» یا یحتمی فرامیدی که بدون جمله تنها با اشاره داده می‌شوند. مانند دست دراز کردن به سوی مهرتر و گرفتن دستمال ابریشمی. ساختن فعل از مصدرهای «دانستن» و «ترسیدن»، «توانستن» نشانه‌ای از ناآگاهی، عدم تسلط بر امور و ناتوانی را تداعی می‌کند. بسیاری از روایات‌های نویسنده از رویای شاه در بر دارنده این افعال هستند. کاربرد فعل نتوانست و نمی‌توانست و نادیده گرفتن و بی‌اعتنایی به اجرای فرمان از جمله گزینش هوشمندانه نویسنده در القای ناتوانی شاه در حس پذیرش مسئولیت است. «شعر شاعران را می‌شنید و آوازهایی که از عشق او و خوراشان می‌آیدند. بعد سعی کرد خوراشان را فراموش کند، نتوانست..... نمی‌توانست بی‌اعتنایی به عدم اجرای فرمان مطاع خود را نادیده بگیرد.» (از متن کتاب: ۱۱۶) «وقتی عصبانی می‌شد نمی‌توانست یکجا بنشیند...» (همان: ۲۲) «نمی‌دانست چرا افرادی‌های مرد در خواب، علی بیگ را به خیالش آورد.» (همان: ۵۳) «از ناتوانی خود عصبانی بود که صدای اسکندر بیگ را شنید.» (همان: ۵۷) و...

پناه بر خرافه

کانت می‌گوید اگر ذهن بشر بدون مشاهده و تجربه تنها بر اساس مفاهیم ذهنی بخواد به تفسیر واقعیت جهان بپردازد راه وهم را می‌پیماید. خرافه یکی از عوامل نقض قدرت معنای قدرت است که خرافه، میان جهان واقعیت و پدیده‌هایی که عامل مشخصی دارند با توهم و مجاز فاصله معنادر به وجود می‌آید. هر چه عامل قدرت در فهم این ارتباط ناتوان تر باشد در شناخت پیرامون خود خطا کار تر خواهد بود. در دوره صفوی خرافه گرای در میان شاهان قابل باز یابی بود. اصرار شاهان صفوی به تقدیس خود با بر گردن لقب «مرشد کامل» از جمله خرافاتی است که خود آنان میان مردم منتشر کردند. چنین اعتقادی به نظر می‌رسد در تشکیل جامعه‌ای پیرو، بدون کمترین مقاومت موثر باشد. روایتی که نویسنده از شاه عباس ارائه می‌دهد به نام «خرافه» در شخصیت و عمل پرداخته است. با توضیحی که داده شد به نظر می‌رسد ارجاع جامعه به خرافه برای شاهان صفوی عاملی برای حفظ قدرت به شمار می‌رفت. گرچه این انتظار درست به نظر می‌رسد اما تفاوتی معنا نخواهد داشت که خود شاهان به عنوان عامل قدرت در دام خرافه گرفتار نشده باشد. در واقع تزریق خرافه به بافت اجتماع و باورمندی شاه به آن سبب دگرپرسی مفهوم قدرت در رمان می‌شود. «دستور داده بودم خیلی زود به تنه درخت صنوبر برشاخیدی فرو کنند. درختی که شاخه‌های بی‌برگش از تر یک‌بار چاه‌های رنگارنگ در خواست شفا پیدا نبود. می‌گفتند تا میخ فرو شود تب می‌برد. دست ستارگان در کار است.» (از متن رمان: ۸) «گفته بود مبدا کسی از همراهان به او شاه بگوید که باطل کردن نجوست دشوار می‌شود...» (همان ۱۴) و...

آنچه در رمان «شب مرشد کامل» به صراحت می‌توان گفت وضوح وارونگی قدرت در آخرین شب زندگی شاه عباس است. روایتی از اقتداری پوشالی که در ذهن بیمار شاه می‌گذرد. شاه می‌داند تنهاتست؛ نه تنها در آخرین شب زندگی که با مرور خاطرات روشن می‌شود در تمام زندگی تنها بوده است. تنهائی‌ای که در پیهلای از بی‌اعتدای تنیده شده و پرورش یافته است. خاطرات کودکی شاه به مثابه یافتن دلایلی برای توجیه ترس هاست. رها شدن از سوی مادر، تهدید از جانب عموم، برادران و داعیه‌داران سلطنت و جدانشدن از دایه ریشه‌های روانی ترس‌های اوست. گرچه نویسنده به تمام این توجیهات اشاره می‌کند، اما قرار نیست برای شاه بیمار بل بسوزاند. روند تزریق روح قدرت از همان ابتدای رمان آغاز می‌شود. در توصیف خوابگاه سلطان و شیوه خوابیدن او طنزی جریان دارد که تا پایان ادامه می‌یابد. برای شاه ده بستر مخمل در چادر مخصوص مهیاست. شاه در هیچ کدام تاصبح نمی‌ماند. بستر را به قصد بستر دیگری ترک می‌کند و آنچنان بستر قبلی را مرتب می‌کند که گویی دست نخورده است. طاق باز می‌خوابد تا به در ورودی چادر مخصوص تسلط داشته باشد. دست بر قبضه شمشیر و آماده کشیدن شمشیر بر روی توطئه‌گران احتمالی و البته تمام شب را تلاش می‌کند بخوابد آنهم با چشمان باز؛ از ترس از توطئه از شاه آش را گرفته است و تنها وقتی احساس راحتی می‌کند که در ادرادران نقره، مثانه خود را خالی می‌کند. نویسنده با زبان طنز پنهان خود، بارها به «احساس راحتی» شاه پس از ادرار کردن اشاره می‌کند. بازگشایی معنای متن از طریق درامیختگی ظاهر اثر هنری با معنای ثانویه و پنهان شده در اثر، گفتمان قدرت را در رمان نشان می‌دهد. به نظر می‌رسد اقتدار شاه عباس در پس زمینه باز تولید روایت نویسنده از تاریخ پادشاهی او، منجر به کشف «وارونگی قدرت» در خوانشی است که مخاطب از ترس‌های شاهی تنها در رمان دارد.

در گفت‌وگو با محمد آسیابانی مطرح شد؛

اگر مامینی؛ خبر نگاری که از خبر های نقلی متغیر بود

اصرار داشت رمان‌ها را با هم بخوانیم



آرمان ملی – هادی حسینی نژاد: هیچ کدام باورمان نمی‌شد، اما اتفاق افتاد. خبرنگار جسور و با استعدادی که انگار برای استقامت کردن، زمین خوردن و بلند شدن، بلند شدن و باز هم بلند شدن و جنگیدن آفریده شده بود، سرانجام (۲۷ شهر یورماه و پس از تحمل ۲ سال رنج بیماری) بار سنگین هستی را از شانه فرو گذاشت و رفت. محمد آسیابانی همسر اکرم امینی تذکر می‌دهد: «میاد باه افرقا بیفتیم؟ خودش را کنترل می‌کند؛ شاید چون اکرم امینی بیشتر از همه، از تبلیغ و بزرگنمایی متغیر بود و به احتمال زیاد از پر گوئی!

می‌خواند و همین خواندن مداوم شاید سرنوشت همه کسانی که به این عمل مبادرت می‌کنند، به سمت خبرنگاری کتاب سوق می‌دهد. چون رشتعاش از تباطات و روزنامه‌نگاری بود، طبیعتا منابع نظری این حوزه را مدام مطالعه می‌کرد. آثار یوسا و مارکز را خیلی می‌خواند. اگر اشتباه نکنم به نظرش بهترین رمان عالم «گفت‌وگو در کاتدرال» یوسا بود. برعکس رمان‌های نویسندگان در شعر علائق مشترک زیاد داشتیم؛ از سعدی گرفته تا بودلر. ادبیات کلاسیک ایران را مدام می‌خواند و البته هر چه به دستانم می‌رسید و یا تهیه می‌کردیم از ترجمه اشعار دیگران. در رمان فارسی هم سلیقه‌مان مشترک بود تقریباً: از آثار جعفر مدرس صادقی گرفته تا ابوتراب خسروی و رمان آخر فرید قلمی به نام «کمون مرگ‌گان» تاریخ معاصر به‌ویژه از مشروطه هم سلیقه مشترک مطالعاتی مان بود. خودش کار رسانه را با باشگاه خبرنگاران جوان درصفهان شروع کرده بود. می‌گفت آثار رضا امیرخانی کمکتش کرده تا به نثر خوب برسد. بعدها عاشق نثر زندمداد شاهرخ مسکوب شد و تمام کتاب‌های خاطرات او را خواند. این یک سال آخر را مدام با «روزها را» سر کرد. زمانی که توانایی کتاب دست گرفتن داشت، خود متن را می‌خواند و زمانی که سرگشته‌ها و داروها هیچ اثری برایش نگذاشته بودند، یادگست آن را گوش می‌داد.

اگر حرفم را قبول داشته باشی؛ خبرنگاری کتاب را شاید بشود دور افتاده ترین ساحات روزنامه‌نگاری دانست که کمتر کسی به آن توجه دارد. با این همه، هر کدام از ما با آرمان و اعتقادی خاص در این سیطره با فشرده ایم. آرمان و انگیزه اکرم امینی از ماندن در این جایگاه چه بود؟

به نظر مهم ترین دلیل ادامه‌اش علاقه بدون انتظار به کتاب‌خوانی بود که سر نوشت محتوم همه ماست. دویژگی خیلی خوب داشت: یک اینکه هیچگاه نهدد در در رسانه‌هایی که کار می‌کرد، خبرهای نقلی یا فکسی و... کار کند، چون از تبلیغ متغیر بود. گزارش‌های پوششی‌اش هم مدام با گزارش‌های انتقادی همراه بودند. حوزه کتاب بیشتر به او امکان نقد را می‌داد، یا اینکه حداقل خودش این طوری فکر می‌کرد، اما رسانه‌ها کمتر اجازه این کار را به خبرنگاران و روزنامه‌نگاران می‌دهند.

دوم اینکه اکرم هم مثل همه ما دغدغه مردم را داشت. این هم در آن زمان خودش بود که روزنامه‌نگاران می‌گفتند: «ما هم می‌خوانیم و هم می‌فروشیم»

شاید کمتر کسی می‌دانست که اکرم دستی بر قلم هم دارد؛ خصوصاً در حوزه سرایش شعر. در این باره بیشتر

می‌خواند و همین خواندن مداوم شاید سرنوشت همه کسانی که به این عمل مبادرت می‌کنند، به سمت خبرنگاری کتاب سوق می‌دهد. چون رشتعاش از تباطات و روزنامه‌نگاری بود، طبیعتا منابع نظری این حوزه را مدام مطالعه می‌کرد. آثار یوسا و مارکز را خیلی می‌خواند. اگر اشتباه نکنم به نظرش بهترین رمان عالم «گفت‌وگو در کاتدرال» یوسا بود. برعکس رمان‌های نویسندگان در شعر علائق مشترک زیاد داشتیم؛ از سعدی گرفته تا بودلر. ادبیات کلاسیک ایران را مدام می‌خواند و البته هر چه به دستانم می‌رسید و یا تهیه می‌کردیم از ترجمه اشعار دیگران. در رمان فارسی هم سلیقه‌مان مشترک بود تقریباً: از آثار جعفر مدرس صادقی گرفته تا ابوتراب خسروی و رمان آخر فرید قلمی به نام «کمون مرگ‌گان» تاریخ معاصر به‌ویژه از مشروطه هم سلیقه مشترک مطالعاتی مان بود. خودش کار رسانه را با باشگاه خبرنگاران جوان درصفهان شروع کرده بود. می‌گفت آثار رضا امیرخانی کمکتش کرده تا به نثر خوب برسد. بعدها عاشق نثر زندمداد شاهرخ مسکوب شد و تمام کتاب‌های خاطرات او را خواند. این یک سال آخر را مدام با «روزها را» سر کرد. زمانی که توانایی کتاب دست گرفتن داشت، خود متن را می‌خواند و زمانی که سرگشته‌ها و داروها هیچ اثری برایش نگذاشته بودند، یادگست آن را گوش می‌داد.

اگر حرفم را قبول داشته باشی؛ خبرنگاری کتاب را شاید بشود دور افتاده ترین ساحات روزنامه‌نگاری دانست که کمتر کسی به آن توجه دارد. با این همه، هر کدام از ما با آرمان و اعتقادی خاص در این سیطره با فشرده ایم. آرمان و انگیزه اکرم امینی از ماندن در این جایگاه چه بود؟

به نظر مهم ترین دلیل ادامه‌اش علاقه بدون انتظار به کتاب‌خوانی بود که سر نوشت محتوم همه ماست. دویژگی خیلی خوب داشت: یک اینکه هیچگاه نهدد در در رسانه‌هایی که کار می‌کرد، خبرهای نقلی یا فکسی و... کار کند، چون از تبلیغ متغیر بود. گزارش‌های پوششی‌اش هم مدام با گزارش‌های انتقادی همراه بودند. حوزه کتاب بیشتر به او امکان نقد را می‌داد، یا اینکه حداقل خودش این طوری فکر می‌کرد، اما رسانه‌ها کمتر اجازه این کار را به خبرنگاران و روزنامه‌نگاران می‌دهند.

دوم اینکه اکرم هم مثل همه ما دغدغه مردم را داشت. این

توضیح می‌دهی؟

اکرم به شهادت خودش و خانواده، از کودکی شعر می‌گفته، اما یادداشت‌هایش در دوران نوجوانی که اشعارش را هم آنجا نوشته، نشان می‌دهد که از دوران راهنمایی وزن و قافیه را به خوبی بلد بوده است. طبیعتا شعرهای آن دورانش قوی نیستند، اما ایراد ساختاری ندارند. غزلسرای خوبی بود به نظر، اما تا سه چهار سال پیش علاقه‌ای به انتشارشان نداشت. مشغولیات کاری و فکری‌اش هم کمتر اجازه ساختن شعر را به او می‌داد، اما قرار بود دستی به اشعارش بکشد و انتشار مجموعه شعر را تجربه کند که بیماری مانع شد. غزل‌هایش را دارم گردآوری می‌کنم تا با کمک‌های فنی شما دوستان متخصص در این امر بتوانم منتشرش کنم.

نثرهای دنباله‌داری هم به اسم «داستان‌های رحمان» داشت که برخی‌شان منتشر شده بودند. داشت آن‌ها را هم برای کتاب شدن آماده می‌کرد، اما بیمارستان نشینی مداوم، مانع ادامه کار بود. واقعا نمی‌دانم که وقتی خود نویسنده دیگر امکان نظارت ندارد، آیا چاپ نوشته‌هایش صحیح است یا خیر؟ اگر شما بگویید کار درستی است انجامش می‌دهم.

او چندسال پیش کتاب کودک «آنلی اعداد را می‌بیند» را ترجمه و به دست انتشار سپرد. یادمی‌آید در همان دوره، مقاله‌ای از او خواندم که در آن از کتاب یک مادر، به یادداشت کتاب‌های کودک انتقاد کرده بود. رویکرد او به این حوزه چه بود و آیا قصد نداشت ترجمه و تألیف در بخش کودکان را ادامه بدهد؟

عشق و علاقه بسیاری به این کار داشت. در زمینه تألیف راستش نمی‌دانم کاری کرده بود یا نه، اما مدام به دوستان خارج‌نشین‌اش سفارش می‌داد که فلان کتاب را برایش بیاورند و خودش هم مدام کتاب کودک دانلود می‌کرد. وجه تربیتی و آموزشی جریان کتاب کودک در بازار را کافی نمی‌دانست و به نظرش بسیاری از حوزه‌های تربیتی در این کتاب‌های مورد غفلت قرار گرفته بودند؛ از جمله آثاری درباره کودک‌کافی که دارای نقص عضو هستند و... بیش از ۱۰ ترجمه را به ناشران مختلف داده بود، اما در زمان حیاتش صرفا یکی از آن‌ها منتشر شد. دلایلش این بود که ناشران می‌گفتند این کتاب‌ها بازار ندارند. در ماه‌های بیمارستان نشینی برای پیوند مغز استخوان و بعد از آن هم آن طوره که در گوشه تلفن همراه و لپ‌تاپ کوچکش ضبط است، کتاب‌های کودک دیگری را هم ترجمه کرده بود. قرار بود بعد از پیوند و بر گشتن به زندگی عادی، بیشتر روی ترجمه کتاب کودک تمرکز کند که خب نشد.

اخیرا انتشار بخشی از یادداشت‌های اکرم امینی را در فضای مجازی شروع کرده‌ای. آیا تصمیم برای تدوین و انتشار آثار او در حوزه‌های مختلف را نداری؟ کتابی در دست انتشار است؟

تردید دارم. خودش گویا می‌خواسته کتابی درباره مسأله سرطان و زندگی روزمره کار کند. در نوت گوشه‌اشی طریحی از این باره نوشته بود که گویا یادداشت‌های اینستاگرامی‌اش را هم دربر می‌گرفت. اما خب اکنون دیگر نیست که خودش نظارت داشته باشد.

در گذشت اکرم امینی در مقام همسر و شریک زندگی، قطعا فقدان بزرگی است، اما به عنوان یک روزنامه‌نگار حرفه‌ای، این فقدان را در جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کنیم، چگونه توصیف می‌کنی؟

در زمینه نوشتن در حوزه حمل و نقل گمان نکنم کسی بتواند جای او را پر کند و نگاه تماماً انتقادی اکرم را داشته باشد. آنطور که من دیدم، متأسفانه این دست از همکاران دغدغه‌هایشان چیز دیگری است. اما اگر بگویم با عدم حضور اکرم خلائی در روزنامه‌نگاری حوزه کتاب اتفاق می‌افتد یا اینکه جامعه فرهنگی دچار فلان مشکل می‌شود، اغراق است. این فقدان تنها و تنها من را نادید کرده است. اکرم هم مثل ماها انسانی معمولی بود و این معمولی بودن با وجود بیماری، خطرناک است؛ چرا که هیچکس دلش برای انسان‌های معمولی نمی‌سوزد.

واگنر – مار تین در پژوهشی درباره رمان خانه شادی، آن را مثالی کلیدی از صدای زن می‌بیند که درون مایه‌های مهمی از مسائل زنان را در روشی نامحسوس ارائه کرده است؛ داستان، بیانیه‌ای درباره نقش زن در جامعه است.

همان طور که در خانه شادی دیده می‌شود، زن‌ها در جامعه اوایل سده بیستم فقط می‌توانستند نقش همسر و مادر را داشته باشند. شخصیت‌هایی همچون جودی ترنور و برتا دورست، قدرت و جایگاه اجتماعی خود را به واسطه ازدواج‌شان به‌دست آورده‌اند. تنها هدف لیلی در زندگی، این بود که ازدواج خوبی داشته باشد. او پس از شکست خوردن در این هدف، هیچ مهارت یا انگیزه دیگری برای ادامه حیات ندارد. لیلی تلاش می‌کند تا کار کند، نخست به‌عنوان یک ملازم حرفه‌ای و سپس به‌عنوان دستیار کلاه‌دوز. اما، تلاش‌های لیلی به شکل اسفباری ناکارآمد هستند و او بیشتر در فقر فرو می‌رود.

زن‌های محدودی در این رمان، مسیر متفاوتی را انتخاب می‌کنند. ننی استروتر، زنی متعلق به طبقه کارگر، بیرون از خانه‌اش کار می‌کند و به کودک و همسرش اهمیت می‌دهد. گرتی فریش، زن مجردی است که شغل مناسبی پیدا می‌کند. مهم‌تر اینکه، گرتی یکی از معدود شخصیت‌های رمان است که حقیقتا لیلی را دوست دارد. با اینکه او نه مادر است و نه همسر، اما به بهترین نحو، نقش و هدف خود را در جامعه پیدا می‌کند.

وآرتون، چندین عنوان برای رمان در نظر گرفته بود که همگی در رابطه با توصیف لیلی بارت بودند. ۲ عنوان، نظر نویسنده را جلب می‌کنند. «زینت یک لحظه» در یکی از شعرهای ویلیام وردزورث (۱۷۷۰-۱۸۵۰) شاعر انگلیسی دوره رمانتیک، نظر وآرتون را جلب می‌کند. وردزورث زیبایی ایده‌آل گرایانه یک زن را به‌صورت زیر توصیف می‌کند: «آن

رمان خانه شادی (۱۹۰۵) توسط ادیت وار تون (۱۸۶۲ – ۱۹۳۷) نویسنده آمریکایی نوشته شد. این اثر ادبی برای نخستین بار توسط سهیل سُمی (زاده ۱۳۴۹) مترجم ایرانی، به فارسی ترجمه شد. ترجمه این کتاب در تابستان ۱۴۰۲ توسط نشر برج برای مخاطب فارسی‌زبان به چاپ رسید.

خانه شادی، دومین رمان وار تون بود. سینتیا گرiffin وولف (زاده ۱۹۳۶) تاریخ‌دان ادبی آمریکایی در زندگینامه ادیت وار تون، او را رمان‌نویسی متبحر و هنرمند توصیف می‌کند. این اثر هنگام چاپ در ۱۹۰۵، رکورد سریع‌ترین فروش کتاب در آن زمان خودش به دست آورد. رمان خانه شادی، همانند دیگر آثار او تا به امروز از محبوبیت زیادی در بین خوانندگان ادبیات برخوردار است. وار تون در این اثر ادبی به بررسی موقعیت زن‌ها در گذار از سده نوزدهم به بیستم می‌پردازد؛ در واقع، منتقدهای ادبی عقیده دارند که این رمان، انعکاس نارضایتی‌های زیادی است که وار تون در زمان خودش از آن‌ها رنج می‌برده است. قهرمان اصلی داستان، لیلی بارت، زنی است که از کودکی با این ایده بزرگ شده است که باید به یک هدف خاص در زندگی‌اش برسد: ازدواج با مردی ثروتمند با موقعیت خوب اجتماعی. داستان رمان از جایی آغاز می‌شود که او بیست و نه سال دارد و موقعیت‌های خوبی رانیز از دست داده است. وار تون علت این موضوع را در روحیه قهرمانش می‌بیند که نمی‌خواهد به‌خاطر پول با کسی ازدواج کند، اما سر نوشت لیلی، مجرد ماندن نیست؛ بلکه، سقوط او به فلاکت است.

طی صد سال گذشته، منتقد‌ها و پژوهشگرهای ادبی تفسیرهای متعددی از این رمان پیچیده ارائه داده‌اند. بسیاری از خواننده‌ها از زمان نخستین چاپ این رمان، آن را انتقادی به بازار ازدواج دیدند. اما، پژوهشگرهای معاصر، این رمان و اعمال لیلی را از زاویه دید فمینیستی نگاه کرده‌اند. لیلدا

نگاهی اجمالی به رمان «خانه شادی»

زنان آمریکایی در سده ۱۹

